

بانی عزیز*. ترجمهٔ آفشین معاصر

۳۷۱

پیش گفتار مترجم فرانسوی:

نامه‌نگاری ادموند ویلسون و ولادیمیر ناباکوف، را از نشاط‌انگیزترین و شیرین‌ترین دادوستدهای تاریخ ادب آمریکا شناخته‌اند که در آن منتقد بزرگ آمریکای پس از جنگ - که پیش از آنکه داستان نویس خوبی باشد نقدنویس متبحری بوده است - دوش به دوش ناباکوف سرسخت و پرشور، در زمینه‌ی مطالعات مشترک یا تجربیاتشان، به هیجان می‌آید یا به خشم. در آغاز کار دیدگاه سیاسی ایشان خلاف یکدیگر اما از دیدگاه ادبی همراه یکدیگر بوده است. در نامه‌ها ردی از نقار معروف ایشان برجاست و آن وقتی است که ادموند ویلسون آشکارا به ترجمه‌ی انگلیسی ناباکوف از اوژن اونگین پوشکین اعتراض کرد. در آن روزها ناباکوف از شهرتی برخوردار بود و ادموند ویلسون، که ناباکوف بانی (Bunny) صدایش می‌کرد، صاحب اثر بلندمرتبه‌ای مانند او نبود. به خلاف دو نویسنده‌ی فرانسوی که در همان روزگار به دلایل سیاسی و فلسفی از یکدیگر به خشم آمده بودند (کامو علیه سارتر)، جدایی ویلسون و ناباکوف واقعاً به دلایل مطلقاً ادبی بوده است. این میراث ادبی در عین

حال مجموعه‌ی زنده‌ای است که ما را با ناباکوف شوخ طبع و پیوسته درخشان و چرب دست در بیرون ریختن هر آنچه که در زندگی در نظر او پوشلوسست بوده است، یعنی «مبتذل» یا «ناساز»، رویه رو می‌کند.

ژیل باریدت

کمبریج، ماساچوست

۲۴ نوامبر ۱۹۴۲

بانای عزیز!

هر چند قرار بود چهارشنبه‌ی پیش به ویرجینیا بروم ولی در عوض همراه با یک سرماخوردگی نابه‌کار به رخت‌خواب رفتم. دیمیتری هم کار بهتری جز این نکرد. در روسیه که بودم اسم این مرض را "ispanka" (اسپانیایی) گذاشته بودند. در زیر چند مورد بی‌سروته از Homo sap و Homo sapiens را که در پرسه‌ی اخیرم جمع کرده بودم می‌نویسم:

۱) زنی که هنرهای نمایشی درس می‌دهد و دچار مالیخولیای شباهت به دوشس دو ویندسور است - در واقع شباهت آن دو به اندازه کافی تکان دهنده بود - وقتی دوشس (پیرو عکس‌های به چاپ رسیده در جراید) بزک نو کند، او نیز نو می‌کند (مطابق با اصل تکوین‌الگویی، به همان ترتیب که برخی پروانه‌های مقلد می‌کنند). این خانم آدم‌هایی را که با ایشان سروکار دارند به چند گروه طبقه‌بندی می‌کند: الف) آدمهایی که بی‌درنگ متوجه امر تشابه می‌شوند؛ ب) آدم‌هایی که

در نامه‌ها ردی از تقارن معروف ایشان برجاست و آن وقتی است که ادموند ویلسون آشکارا به ترجمه‌ی انگلیسی ناباکوف از اوژن اونگین پوشکین اعتراض کرد. در آن روزها ناباکوف از شهرتی برخوردار بود و ادموند ویلسون، که ناباکوف بانای صدایش می‌کرد، صاحب‌اثر بلندمرتبه‌ای مانند او نبود.

اندک زمانی می‌گذرد تا متوجه این تشابه شوند؛ پ) آدم‌هایی که راجع به آن تنها با شخص ثالث سخن می‌گویند؛ ت) از همه بهتر آدم‌هایی‌اند که در حضور او به کنایه و ناخودآگاه به (Wally) اشاره کنند بی‌آنکه از تداعی معانی آن آگاهانه باخبر باشند؛ و سرانجام ث) آدم‌هایی که به شباهت اشاره نمی‌کنند - یا آن را نمی‌بینند. او پیردختری است که در گذشته با عده‌ای از خانواده‌ی

Windsor هم نشین بوده است و زندگی فارغ از این مالیخولیا برایش ارزش زیستن ندارد. (۲) مرد کوچک اندامی با چشم های ملایم و ژاله بار و با هیئت کم و بیش آخوند مآب. او بسیار آرام و کم حرف و دندانهای ریزش عاریه ای است. با صدای حلقومی پرسش مطلقاً موقتی پراند که: «از کی تا حالا در این کشورید؟» و آنگاه از نو به سکوت اندوه باری فرو رفت. شغل: دبیر چندین و چند انجمن سیاسی. او مجرد است و زندگی تناسلی اش محدود به همان مختصر فعالیت انفرادی گاه به گاه و اشک انگیز است یا که اصلاً هیچ. او من را همراه خودش به لینکلن مانیومنٹ برد و در آنجا بود که ناگهان معجزه رخ داد: بی مقدمه ای ایستاد و نگاهش را دوخت به دکل بیرق. چشم هایش برقی زد و بادی به دماغ اش افتاد و سراپا منقلب شد. به سوی یکی از نگهبانان رفت و با لحن تحکم آمیزی گفت: «آن دکل بیرق که آنجاست جدید است؟» مایل بود که (با صدای لرزان) ارتفاع دقیق آن را بداند.

«فکر کنم ۷۰ پا بشود». و نفس راحتی کشید. آیا قادری علاقه ی او را به دکل های بیرق درک کنی؟ ارتفاع دکل جدیدی که به تازگی برای حیاط منزلش فراهم کرده ۷۵ پا است (و گفته

تاب کوف در حال مطالعه پروانه ها.



است که برای سال آینده خیال دارد یک دکل ۱۰۰ پایی تهیه کند. در حالی که استوانه‌ای به رنگ نقره‌ای را به آغوش گرفته بود چشم به سوی بالا داشت. بلی، چیزی در حدود ۷۰ پا. که گفتم «ولی گمان نمی‌کنید که سرش اندکی خمیده باشد؟». از اینکه دکل مذکور راست نبود سراپا احساس خرسندی کرد حال آنکه مال خود او، در کمال افتخار، در نهایت افراستگی است. مرد کوچک اندام درست نیم ساعت تمام در همان جا هوشیار و سرمست ایستاد. فردای آن روز بر حسب اتفاق که صحبت از لهستان و لهستانی‌ها^۲ می‌کردم، در یک آن، او را دیدم که تنش از شنیدن آن حرف‌ها به رعشه افتاد. این قضیه ممکن است قابل توجه جادوگر اهل وین قرار گیرد (و محتمل است ملاحظه کرده باشد که واژه‌ی POL در زبان روسی به معنای «سکس» است).

۳) فاضل بلندآوازه و سازمان دهنده‌ی سیاهپوست‌ها^۴ ۷۰ ساله است ولی ۵۰ ساله می‌نماید. سیه چرده است و ریش فلفل نمکی به چانه‌اش دارد و چین و چروک زیبایی به صورت و گوش‌هایی بزرگ، - به نحو شگفت‌انگیزی شبیه به ژنرال روسی سفیدپوستی در لباس شخصی است که نقش او را امیل یانینگر ایفا کرده است - دست‌هایش لک‌انداخته، در کلام او درخششی است که رایحه‌ای از ظرافت روزگاران قدیم را به همراه دارد. بسیار آقامنش است. سیگار ویژه‌ی ترکی می‌کشد. از جهات بسیار با اهمیت تری، آدم مطبوع و متشخصی است. برای من نقل کرده بود که زمانی به انگلستان رفته بوده است و هنگام عبور از دریای مانش با کشتی بدین جهت که نامش در گذرنامه با قید COL ذکر شده در فهرست مسافران او را با عنوان کُنُل ثبت کرده‌اند.

۴) مردی با پیراهن آستین بلند در هتل محل اقامتم، وقتی ساعت ده شب از راهرو عبور می‌کردم تا به اتاق برگردم سر سرخ‌اش را کشید بیرون و پیشنهاد کرد یک گیللاس باهم بنوشیم. خیال رنجاندنش را نداشتم پس با هم روی تخت نشستیم و ویسکی نوشیدیم. کاملاً پیدا بود که حوصله‌اش خیلی سررفته و تا می‌تواند قصد دارد از گوش مُفتی که پیدا کرده نهایت بهره را ببرد. شروع به صحبت کرد و با ذکر جزئیات فراوان از کارخانه‌ی قندسازی‌اش در فلوریدا، دلایل ماندنش در والدوستا (استخدام نیروی کار رنگین پوست) و هزار و یک رقم از ویژگی‌های بی‌سروته کارخانه‌اش گفت. تمام تنم از زور خستگی داشت از حال می‌رفت.

یک چشمم مدام به ساعت بود. با خودم گفتم ده دقیقه دیگر هم با او می‌مانم و بعد می‌روم

برای خوابیدن. دست به جیب کرده بودم تا کبریت درآورم که قوطی کوچک قرصی که از آن برای گذاشتن پروانه‌های شبگردی که از ایوان‌های پرنور جمع کرده بودم به زمین افتاد. او آن را از زمین برداشت و گفت: «می‌توانست مال من باشد؛ من هم برای جمع‌آوری پروانه‌های شب‌گرد از همین قوطی‌ها استفاده می‌کنم». به نظر می‌آمد که حشره‌شناس باشد و با موزه تاریخ طبیعی آمریکا که آنجا کار کرده بودم در تماس بوده باشد. چشم از ساعت برداشتم. این دفعه‌ی دومی است که به چنین وضعی رودست می‌خوردم (دفعه‌ی اول با پروفیسور فوربس و در متروی بوستون بود).

۳۷۵

۵) مرد تنومند و سنگین وزنی که رئیس دانشگاه است. نخستین کاری که به آن مبادرت ورزید گفتاری بود راجع به واپسین دوشس و پر عقاب براونینگ که به حدّ اعجاب‌انگیزی ماهرانه اجرا شد. او از دانشجویان‌اش درخواست کرد تا با نام کوچک صدایش کنند و من را مک‌نَب صدا کرد، زیرا که از عهده تلفظ صحیح نام من عاجز بود. وقتی برای استقبال از بانو روزولت به جای اتومبیل پاکارد مجلل‌اش با همان گاری قراضه‌ای که در روزهای هفته از آن استفاده می‌کند به ایستگاه رفت اهل محل را از خود منزجر کرد. او به طرز کاملاً سرگرم‌کننده‌ای از پدربزرگ‌اش که از قهرمانان نیروی متحد جنوبی بود سخن گفت؛ ولی سپس آنچه را که راجع به این موضوع در دست‌نوشتن داشت برای خواندن به من داد - خاطرات خانوادگی، که خودت جنس کار را بهتر می‌دانی چیست - و بسیار نازل بود. علاوه بر آنکه سخن از یکی از تواناترین مردانی بوده که به همان اندازه‌ی خودم خودم‌محور بوده است.

۶) پیرمرد در «سالن» پولمان (که در واقع همان مُستراح باشد) او بر سر دو سرباز مهربانی که از عکس‌العمل خودداری می‌کردند و حتا لبخندی نمی‌زدند موجی از موعظه فرو ریخت. اغلب کلماتی که استفاده می‌کرد از نوع «خدایا شکرت»، «به قد گاو» و «درب و داغان» بود که در پایان هر جمله‌ای همراه با هم می‌درخشید. با چشمهای نفرت‌انگیز و ناخن‌های چرک‌اش مرا اندکی به یاد مبارزان فعال سازمان روسی «چرنوسوننتز»^۷ می‌انداخت. و برای آنکه بازتابی از اندیشه‌ای که مرا به خود مشغول می‌کند باشد خود را آماده‌ی حمله‌ی بی‌رحمانه‌ای علیه یهودیان کرد. «آنان و فرزندان شاشوشان» (به نقل از او) و آنگاه به سوی دستشویی آب‌دهانی پرتاب کرد که با فاصله‌ی چندین و چند سانتیمتری به خطا رفت. از این رقم باز هم در آستین دارم که به همین چند نمونه اکتفا می‌کنم. از نوشتن در

رخت خواب لذت می‌برم. از دعوتی که ما را به [مهمانی] Thanksgiving کرده‌ای بسیار متشکرم، ولی نه در خودم توانی می‌بینم و نه در وضع مالی‌ام. سفر من - که از سوم تا دوازدهم دسامبر از سر خواهم گرفت - از بابت استقبالی که شدم و غیره بی‌نهایت موفقیت‌آمیز بود اما از جهت مالی متضرر شدم چرا که مؤسسه‌ی من هزینه‌ی سفر را پرداخت نمی‌کند.

بسیار مشتاق دیدارت هستم. یک روز ویکس را دیدم (...) و قرار است یک داستان کوتاه و یک قضیه و یک شعر من را در شماره‌ی ژانویه چاپ کند.

خوب و خوش باشی

و.ن

هفتم مارس ۱۹۴۳

بانی عزیز!

آخ که چه کیفی دارد آموختن زبان روسی به صد تا دختر. اولین مطلبی که به آنها گفتم چیزی نبود جز تلفظ حروف با صدا. «دختر خانم‌ها، لطفاً آئینه هاتان را بیرون آورید و آنچه را که در داخل دهانتان می‌گذرد مشاهده کنید». ولی تنها یک آئینه برای ۲۵ دختر کلاس مورد نظر بود - زبان در قسمت عقب باقی می‌ماند - مستقل و فاصله‌دار - حال آنکه برای حروف با صدای ساده و مسطح، زبان خودش را مقابل دندانهای عقبی می‌فشارد و جمع می‌کند - مانند زندانی بی که خودش را به طرف میله‌های سلولش پرتاب می‌کند. و بعد، بانی، چیزی را به آنها گفتم که یقین دارم می‌دانی. که در زبان روسی همه‌ی حروف با صدا، چنانچه آن را با حروف با صدای انگلیسی مقایسه کنیم کوتاه هستند.

امیدوارم که خواندن مقاله‌ی تازه‌ام راجع به خانواده‌ی حشرات بالدار پروانه‌سان، که در جوف این نامه است، نظرت را جلب کند. کوشش کن که آن را از لابه لای تشریح‌ها بخوانی. حتا اگر در آن تشریح‌ها قطعات زیبایی نیز درج شده باشد. یک داستان کوتاه را به همین تازگی برای آتلانتیک تمام کردم (ویکس بعد از مادموازل ا چهار بار به من تلفن کرد تا یکی دیگر برایش بنویسم. و از مؤسسه‌ای به نام «بهتر سخن بگویم» یا چیزی شبیه به آن، نامه‌ای دریافت کردم که از من تقاضای صدور اجازه‌ی استفاده از سطرهای مادمازل آرا در جزوه‌شان کرده بود. «کیوتر انگلیسی» ام حالا دیگر صاحب پنجه‌ی پرداز و سینه‌ی آوازه‌خوانی شده است.)

وِرا کار حروف چینی حدود یکصد صفحه از کتابم راجع به گوگول را انجام داده است. در

نیمه‌ی آوریل، قبل از آنکه برای انجام کنفرانسی به «سوئیت بریاز» در ویرجینیا بروم، یک روز را به نیویورک خواهم آمد، یا بهتر آنکه هنگام بازگشتم، و باید حتماً شما را ببینم. جای هر دوی تان پیش من بسیار خالی است.

از گانگنهایم هیچ خبری ندارم - و امید می‌دهم که داشته‌اش آن ندارم که اگر می‌داشتم خودم را درگیر کلاس‌های درس روسی نمی‌کردم - حتا اگر که، به نحوی، بامزه باشد. هفته‌ای دوبار بعد از ناهار به آنجای روم و بعد از نیمه‌شب برمی‌گردم. هر کدام از دخترها برای هر نیم فصل مبلغ ده دلار می‌پردازد.

«آقای ناباکوف، مایلم به شما بگویم که تا چه اندازه از خواندن مقاله‌ای که راجع به شوستاکوویچ در Harper's Magazine نوشته بودید لذت بردم». بهرحال امیدوارم که نیکولا نیز تعریف و تمجیدهایی را که به نشانی غلط ارسال شده بود دریافت کند.

پوشکین اقیانوسی است، ولی تیوچف چاهی است. هر چند گفتن آن ساده باشد ولی حقیقت دارد. بلاک همان کشتی بادبانی است که کودک ایرانی کشتی سرمست آن را در جویباری شناور کرده است. یکی از روزها نمایشنامه‌ی قدیمی خودم را پیدا کردم (The Waltz Invention و Nde) که چند سال پیش در انگلستان ترجمه شده بود. می‌خواهی آن را بخوانی؟ شاید که بتوانیم چیزی از آن بیرون بکشیم. انگلیسی‌اش خیلی مصنوعی است - انگلیسی من نیست. ♦ ♦ ♦

تصدقت: و. ناباکوف

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

* عنوان اصلی مقاله: Cher Bunny (بانی عزیز) Magazine Litteraire / No 233, Sep 1986 نام‌ها از انگلیسی به ترتیب

ترجمه‌ی Gilles Barbedette & Sophie Mayoux از کتاب: 1940-1971. The Nabokov - Wilson Letters

The Nabokov - Wilson Letters, Harper and Row, 1979. 1

2. خر، احمق.

3. در زبان انگلیسی دکل را pole می‌گویند؛ Polish - Pole (N.D.T)

4. سخن از W.E.B. Dubois است.

5. COL مخفف Colored به معنی رنگین پوست است.

6. در آخرین کتاب ناباکوف با عنوان دفتک‌ها را ببین! McNab لقب راوی - قهرمان داستان است.

7. Tchernossionietz عضو گروه ضد سیاه، سازمان ارتجاعی و یهود ستیز روسیه پیش از انقلاب.

8. اختراع والس

Life

MAGAZINE



JACQUES DEROGY

**Enquête
sur un juge assassiné**

PHILIPPE JULLIAN

Sarah Bernhardt

ANTHONY SAMPSON

La foire aux armes

PHILIPPE ARIES

**L'homme
devant la mort**

DIRK BOGARDE

Une enfance rêvée

BENOIST-MECHIN

L'empereur Julien

PIERRE VELLAS

Le troisième souffle

PIERRE KOHLER

**Les satellites
maîtres du monde**

JEAN-CLAUDE PERPERE

Les pierres qui parlent

EUGENE CHAVETTE

Aimé de son concierge

**LA DERNIERE
INTERVIEW
DE VLADIMIR NABOK
par Bernard Pivot**